

جمهوری اسلامی، به لحاظ راهبردی سزاوار بود که مجاهدین به اشتباه خود بی‌برده و خط‌مشی خود را اصلاح کنندو حداقل اجازه ندهند که اعضا و هواداران پایین سازمان به زندان‌های طولانی یا اعدام محکوم شوند. در سال ۶۱ و ۶۲ که مدت ۶ ماه در سلول انفرادی اوین و رجایی شهر زندانی بودم، شعارهایی روی دیوار نوشته شده بود. یکی از این شعار ها این بود: «ای وای بر اسیری کز یادرفته باشد/اسمیات مانده باشد، مسئول رفته باشد». یکی از کادرهای شناخته شده سازمان که دستگیر شده بود، نارضایتی خود را از وضعیتی که در آن بود، اینگونه توصیه می‌کرد: «ه رجوی و نه لاجوردی» و در پاسخ به اینکه راه برون رفت چیست، می‌گفت: «شهادت». در یک پنچ‌شنبه روزی، خانواده‌های زندانیان مجاهدین به ناهر در لوناپارک اوین دعوت شدند، دادستان تهران طی سخنرانی برای آنها، معادله وحشت‌بار «تور – اعدام» را مطرح کرد که مدتی بعد با عقب‌نشینی مجاهدین، ترور و اعدام متوقف شد. من در آن مقطع از یکسویه دلسوزی طالقانی و دیگر دلسوزان فکر می‌کردم که مجاهدین را از مبارزه مسلحانه منع می‌کردند و از سوی دیگر به این معادله پرهزینه و سرناجم‌تراژیک آن فکر می‌کردم.

مجاهدین به رهبری رجسوی در حالی از مقاومت و شجورای مقاومت صحبت می‌کردند که افراد اصلی همه به خارج از کشور رفته بودند و این، من را به یاد ترزال دو گل و نهضت مقاومت فرانسه انداخت؛ نهضت مقاومت فرانسه در برابر حمله وحشیانه فاشیست‌های آلمان، مقاومت‌های جانانه‌ای از خود نشان دادند، ولی وقتی بعد از پیروزی متفقین بر لشکریان هیتلر، ترزال دوگل به فرانسه آمد، حاضر نشدند عضویت او را در نهضت مقاومت فرانسه بپذیرند و به او گفتند دلشیش این است که در انگلستان از راه دور مقاومت می‌کرده است. این موضوع قابل مقایسه با اتفاقات اخیر است. این چه مقاومتی است که همه اعضای اصلی در فرانسه به‌سر می‌برند و عمده فشار روی اعضا و هواداران باشد. عموماً در یک مبارزه مسلحانه اسیل، آدم‌های شورو و شگنجه‌گر حذف می‌شوند، ولی مبارزان مسلحانه به رهبری مسعود رجوی شخصیت‌هایی را ترور می‌کردند که سوابق مبارزاتی اصلی را در دوران ستمشاهی داشتند یا زندان‌هایی را تحمل کرده بودند و از حمایت دردمی برخوردار بودند و بعد از شهادتشان نیز توده‌های مردم آنها را تشییع می‌کردند. مسعود رجوی در تبیین این خط‌مشی در یک سخنرانی در رادیو بغداد گفت: «ما تلاش کردیم افراد کفایتی که در این بین بریم تا افراد یک کیفیت در نظام حاکم شوند و نظام دچار سوء مدیریت شده و توده‌های مردم با چنین نظامی درگیر شوند و این راه مبارزه توده‌ای است.» آیا این یک استراتژی جوانمردانه و صادقانه است؟ یا در یک رویارویی در برابر مردم، رهبری سازمان در این باره می‌تواند پاسخگو باشد؟ در دوران سازندگی (دولت پنجم و ششم) آقای دکتر ولایتی وزیر امور خارجه، به پی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ خط‌مشی تعدیل در سیاست خارجی را مطرح می‌کرد، مسعود رجوی در سخنانی خطاب به امریکا مدعی بود که اگر جمهوری اسلامی را تعدیل را انتخاب کرده، به دلیل ترورهای زیادی است که ما انجام داده‌ایم و چاره‌ای جز تعدیل ندارند و این باید به حساب ما گذاشته شود و جمهوری اسلامی در ذات خود نمی‌تواند راه تعدیل را دنبال کند. او از یکسوی در طول جنگ با طارق عزیز وزیر خارجه عراق و یکسوی با صدام ملاقات کرد و او را بوسید؛ در حالی که صدام نه تنها به مردم ایران، بلکه به مردم عراق نیز رحم نمی‌کرد و در یک روز ۵ هزار نفر از مردم حلبچه را با بمباران شیمیایی به رساند و نزدیک به ۱۰ هزار نفر را مروج کرد. از سوی دیگر از سازمان امنیت عراق، کمک‌های اطلاعاتی و مالی می‌گرفت.

متأسفانه وقتی در مهرماه ۵۹، چهار استان کشور ما توسط بعث عراق اشغال شد، تحلیل اعضای بالای سازمان این بود که یعنی‌های عراق سوسیالیست هستند و ایران و حکومت ایران، بازار آزاد را پذیرفته است و بدین لحاظ مترقی‌تر از حکومت ایران است. این تحلیل، نزدیکی آنها را به بعث عراق نشان می‌داد و اگر چه بخشی از آنها در جبهه‌ها حضور داشتند ولی روح کلی رهبری‌شان اینگونه نبود.

ماجرای علی زکری، روندی جانکاه داشت. او که در سال ۵۲ عضوی از جنبش دانشجویی بود، سعی کرد به زندان بیاید تا با مجاهدین از تباط مستقیم داشته باشد. در سال ۵۵ که من به زندان قصر رفتم، او عملاً مسئول اطلاعاتی مجاهدین زندان قصر بود. من با او چهار ساعت صحبت کردم. جمع‌بندی‌های من را می‌پذیرفت و از کاظم ذوالنوار بسیار دفاع می‌کرد و معتقد بود بار مسائل و مشکلات زندان روی دوش ذوالانوار است، در حالی که در آن زمان مسعود خود را درگیر مطالعات فلسفی کرده بود و به این ترتیب به رجوی انتقادات سختی داشت. طولی نکشید که او را از زندان قصر به زندان اوین منتقل کردند که در آنجا با بایکوت و انزوا می‌مسعود روبه‌رو شد و بعد از بازی روی پیچ و مهره‌های مغز او(۲)، علی کششگر به علی کشش‌پذیر تبدیل شد و از آن

به بعد مسعود را قبله خود می‌دانست و نزدیک‌ترین فرد به مسعود تلقی می‌شد. در سال ۶۱ و در جریان خط‌مشی مبارزه مسلحانه و وقایعی که در خانه تیمی زعفرانه اتفاق افتاد، به جای موسی خیابانی به فرماندهی نظامی نیروهای درون ایران منصوب شد. از پیش معلوم بود که سرنوشته مبارزه مسلحانه راهی جز سر جای گذاشتن هزینه‌های اجتماعی و عقب‌نشینی ندارد. در پی ضربات زیادی که به خانه‌های تیمی مجاهدین در سال ۶۱ و ۶۲ خورد، آنها مجبور به عقب‌نشینی شدند و علی زکری که به پاریس رفت و در کنار مسعود نقش زیادی در ازدواج او با مریم داشت و مورد اعتماد مسعود بود.

ادامه در صفحه ۱۶

“

زرکش انتقادی را مطرح می‌کند و آن این است، حال که ما اپوزیسیون جمهوری اسلامی هستیم و تمامی احزاب و دسته‌جات و شخصیت‌های اپوزیسیون با ما مخالف هستند، آینه‌داین روند به کجا منتهی می‌شود؟ یکی اینکه این سؤال خوشایند مسعود نبود و نقد جاندار ی به استراتژی او تلقی می‌شد. دیگر اینکه او از همه زیر و بم‌های زندگی مسعود اطلاع داشت و نقش زیادی در رهبری او داشت

برداشتن یک گام از طرف شما یعنی تحویل اسلحه‌ها، من گام‌های بسیاری به سوی شما برمی‌دارم و به سراغ شما می‌ایم اما رهبری سازمان با تن ندادن به چنین پیشنهادی راهی را در پیش گرفت که در نهایت با سرافکندگی توسط امریکایی‌ها در یادگان اشرف خلع سلاح شد. در حالی که در صورت رخ دادن چنین ملاقاتی بین رهبری سازمان و رهبر انقلاب می‌توانست با حذف حاشیه‌ها و عناصر ضدمجاهد، موفقیت بزرگی برای سازمان و انقلاب باشد.

در آخرین ملاقاتی که نزدیک افطار یک روز رمضان سال ۵۸ با مرحوم طالقانی داشتیم، ایشان ضمن انتقاد از مجاهدین می‌گفتند علت حمایت من از آنها این است که نگرانم میاد ا به خانه‌های تیمی بروند و دست به اسلحه ببرند. آنها به جای پذیرش نصیحت‌های طالقانی- یا اینکه ایشان را بدر طالقانی و فرمانده خود خطاب می‌کردند- دلسوزی‌های او را برناتفتند. مسعود در محفلی گفته بود که رگ آخوندی طالقانی گل کرده و در سه مورد راهبردی با هم اختلاف پیدا کرده‌ایم.

نخست پذیرش رهبری اسام، دوم برخورد مارکسیست‌ها و سوم برخورد با گروه‌های کرد. طالقانی در خطبه‌های نماز جمعه گفته بودند، مگر مارکسیست‌ها دست‌هایشان پینه بسته است که خودشان را قییم کار گران می‌دانند و در مورد جنگ کز دستان گفته بودند اگر این جنگ ادامه یابد هیچ چیز از انقلاب نمی‌ماند و من و امام مجبور می‌شوم سوار تلک شوم و به آنجا برویم.

این غرور پس از پیروزی انقلاب به صورت زیر خود را نشان داد: پندر طالقانی برای انقلاب، چند ویژگی قائل بودند؛ شکوهمند، توحیدی، اسلامی و مردمی. فرض کنیم مجاهدین به رهبری مسعود رجوی از حقانیت کامل برخوردار بودند. آیا درست بود که با چنین انقلابی مبارزه مسلحانه‌ای را شروع کرد؟ بهمن نیرومند، از مبارزان پرسابقه، چند سال بعد از انقلاب، گفته بود اشتباه ما ابتدای این مسعود جانی خود ما بود چرا که با آن همه ازادی ما خط‌مشی نادرستی را اتخاذ کردیم و با مردم رودررو شدیم وقتی مردم به نجات دهنده‌ای نیاز دارند کسی به کمک آنها نمی‌آید. فرض کنیم مسعود در سیاست خارجی را مطرح می‌کرد، مسعود رجوی در سخنانی خطاب به امریکا مدعی بود که اگر جمهوری اسلامی را تعدیل را انتخاب کرده، به دلیل ترورهای زیادی است که ما انجام داده‌ایم و چاره‌ای جز تعدیل ندارند و این باید به حساب ما گذاشته شود و جمهوری اسلامی در ذات خود نمی‌تواند راه تعدیل را دنبال کند. او از یکسوی با طارق عزیز وزیر خارجه عراق و یکسوی با صدام ملاقات کرد و او را بوسید؛ در حالی که صدام نه تنها به مردم ایران، بلکه به مردم عراق نیز رحم نمی‌کرد و در یک روز ۵ هزار نفر از مردم حلبچه را با بمباران شیمیایی به رساند و نزدیک به ۱۰ هزار نفر را مروج کرد. از سوی دیگر از سازمان امنیت عراق، کمک‌های اطلاعاتی و مالی می‌گرفت.

متأسفانه وقتی در مهرماه ۵۹، چهار استان کشور ما توسط بعث عراق اشغال شد، تحلیل اعضای بالای سازمان این بود که یعنی‌های عراق سوسیالیست هستند و ایران و حکومت ایران، بازار آزاد را پذیرفته است و بدین لحاظ مترقی‌تر از حکومت ایران است. این تحلیل، نزدیکی آنها را به بعث عراق نشان می‌داد و اگر چه بخشی از آنها در جبهه‌ها حضور داشتند ولی روح کلی رهبری‌شان اینگونه نبود.

ماجرای علی زکری، روندی جانکاه داشت. او که در سال ۵۲ عضوی از جنبش دانشجویی بود، سعی کرد به زندان بیاید تا با مجاهدین از تباط مستقیم داشته باشد. در سال ۵۵ که من به زندان قصر رفتم، او عملاً مسئول اطلاعاتی مجاهدین زندان قصر بود. من با او چهار ساعت صحبت کردم. جمع‌بندی‌های من را می‌پذیرفت و از کاظم ذوالانوار بسیار دفاع می‌کرد و معتقد بود بار مسائل و مشکلات زندان روی دوش ذوالانوار است، در حالی که در آن زمان مسعود خود را درگیر مطالعات فلسفی کرده بود و به این ترتیب به رجوی انتقادات سختی داشت. طولی نکشید که او را از زندان قصر به زندان اوین منتقل کردند که در آنجا با بایکوت و انزوا می‌مسعود روبه‌رو شد و بعد از بازی روی پیچ و مهره‌های مغز او(۲)، علی کششگر به علی کشش‌پذیر تبدیل شد و از آن

به بعد مسعود را قبله خود می‌دانست و نزدیک‌ترین فرد به مسعود تلقی می‌شد. در سال ۶۱ و در جریان خط‌مشی مبارزه مسلحانه و وقایعی که در خانه تیمی زعفرانه اتفاق افتاد، به جای موسی خیابانی به فرماندهی نظامی نیروهای درون ایران منصوب شد. از پیش معلوم بود که سرنوشته مبارزه مسلحانه راهی جز سر جای گذاشتن هزینه‌های اجتماعی و عقب‌نشینی ندارد. در پی ضربات زیادی که به خانه‌های تیمی مجاهدین در سال ۶۱ و ۶۲ خورد، آنها مجبور به عقب‌نشینی شدند و علی زکری که به پاریس رفت و در کنار مسعود نقش زیادی در ازدواج او با مریم داشت و مورد اعتماد مسعود بود.

ادامه در صفحه ۱۶



رجوی آنجاست که پرسش‌ها را پاسخ نگوید

مقابله با امیر بالیسرم در قبل از انقلاب، پاسخگو نبودن به توده‌ها و دور زدن آنان و برخی دیگر از رذایل اخلاقی رجوی اشاره می‌کند. روزنامه «جوان» بدون هیچ‌گونه قضاوتی بنا بر نشر این مقاله را با هدف آشنایی مخاطبان با فقط بخشی از ویژگی‌های سر کرده خائن منافقین که در چار چوب شناخت یکی از دوستان سابق و منتقدان فعلی‌اش آمده است، ضروری می‌داند و در حالی که بخش‌هایی از این مقاله را که رنگ و بوی دلسوزی برای نیروهای عملیات به اصطلاح فروغ جاویدان دارد، مردود می‌داند، این مقاله را بدون تغییر تقدیم خوانندگان می‌کند.

در جریان ضربه سال ۵۴ به سازمان مجاهدین و تغییر ایدئولوژی، تقی شهرام در گفت‌وگو با حمید اشرف مطرح کرد که «درصد از اعضای مذهبی سازمان تصفیه شدند تا پیروزی مارکسیسم بر اسلام تضمین شود و بچه‌های مذهبی نتوانند به نام اسلام تشکلی راه بیندازند. طبیعی بود که این تصفیه‌ها با یک تمرکز شدید و بیرحمانه تشکیلاتی انجام گرفت که بحث مستقلی می‌طلبد، اما ما دیدیم که در واکنش به کار تقی شهرام، مسعود رجوی بعد از مطلع شدن از ضربه ۵۴ و پیاپی تغییر ایدئولوژیک شدیداً به سمت تمرکز تشکیلاتی و بایکوت کردن و تصفیه منتقدان روی آورد. او به جای تبیین این امر که ۹۰ درصد کادرها تغییر ایدئولوژی داده بودند و دلجویی از هواداران سازمان لازم است، به مخالفت با آنها پرداخت؛ این روش تمرکزگرایانه شدید به جایی رسید که در زمان انفجار در مقر حزب جمهوری اسلامی در هفتم مهر ماه ۱۳۶۰، در صدد اعدام هواداران سازمان بی‌خبر بودند و در واقع دور زده شدند. مشابه همان کاری که در سال ۴۳ توسط مؤلفه انجام شد که اعضای پایین این سازمان از شروع عملیات مسلحانه و ترور منصور را اطلاع‌پدوند و غافلگیر شدند.

به یسادارم پدر طالقانی در سال ۵۸ خطاب به سمران مجاهدین گفته بودند حال که یک انقلاب توحیدی اسلامی و مردمی انجام گرفته و رهبری خود را پیدا کرده، این همه سلاح‌سنگین به چه درد شما می‌خورد؟ نتیجه گرفته بودند که مجاهدین با انقلاب هماهنگ‌ا و از حمایت پدر طالقانی بهره‌مند شوند. ولی مسعود رجوی این دلسوزی پدر طالقانی را نپذیرفت، اما در سال ۲۰۰۳ و در جریان اشغال عراق، با خفت و خجاری توسط امریکایی‌ها خلع سلاح شدند ضرب‌المثلی می‌گوید پرسشگری برای عدای سمی است مهلک‌و جولوگوی سمی مهلک‌تر. طبیعی است که راه برون‌رفت، به جای پذیرش اشتباهات مخفی شدن مسعود رجوی و فرار از پاسخگویی است.

نامه محمدرضا سعادت(۱) از زندان اوین، آیه هشداردهنده‌ای بود که مسعود رجوی ضامن آن را برناتفت. نخست اینکه این نامه به خط محمدرضا سعادت بود و مانعونه دستخط‌های او را از دورانی که در زندان قصر، مارا بایکوت و سعی می‌کرد منزوی کند، داشتیم. دوم اینکه در مورد او بعد از بازداشت، هیچ شکنجه‌ای اعمال نشده بود. سوم اینکه بازمانده‌های ستمی شخصیت‌کننده خط‌مشی با بینندگان از ۱۲ بهانه ۱۱ ماده‌ای سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ در زندان اوین بود. چهارم اینکه نامه او نشان دهنده انحراف اصولی محمدتقی شهرام بود که متأسفانه همان انحراف استراتژیک را مسعود رجوی نیز مر تکب بد.

بدین معنا که اصل «اتحاد نیروها علیه امپریالیسم» اصلی بود که در بین نیروها در مورد آن اجماع بود و محمدتقی شهرام با معیارهای خودش این اصل را زیر پا گذاشت و به حذف و ترور جریان مجید شریف‌نواقی و مرتضی صمدیه لیاف پرداخت که در قول شهرام خبردورروژای چپ و ضدامپریالیست بودند.

سعادت در نامه خود به مسعود رجوی و مجاهدین پیرو او هشدار می‌دهد که ما باید خشم ضدامپریالیستی آیت‌الله خمینی را در معادلات استراتژیک‌مان به حساب بیاوریم. البته اشتباه آشکاری که رخ داد اعدام سعادت ی بود و خطای آشکار تر مجاهدین این بود که به جای توجه به محتوای راهبردی نامه‌او، روی اعدام او مانور دادند. در حالی که محتوای نامه، هشدار و فرصتی برای اصلاح خط‌مشی بود. به راستی برناتفتن و انکار حقایق این نامه را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ در حالی که سعادت از دوستان بسیار نزدیک مسعود رجوی بود و مسعود را قبله خود می‌دانست.

همچنین یادمان می‌آید که در یک فرصت تاریخی، مرحوم امام، بدین مضمون خطاب به رهبری سازمان گفتند که با

و اما میثمی در شماره دی و بهمن ماهنامه چشم‌انداز ایران در مقاله‌ای با عنوان «مسعود رجوی کجاست؟» تحلیلی روانشناسانه و موشگافانه از ابعاد شخصیتی رجوی به دست داده و می‌نویسد: «تمامی اعضای ۱۰ نفره کادر مرکزی به ویژه حنیف‌نژاد، بر این باور بودند که در نهایت غرور مسعود رجوی ضربه خود را خواهد زد». میثمی علاوه بر غرور به ویژگی‌های دیگری از رجوی همچون خیانت به اعضای گروه، ناتوانی در تشخیص درست، خیانت به ملت ایران و کشتار ملت عراق، افتادن به دامان امپریالیسم امریکا به‌رغم اعتقاد به سازماندهی میلیشیا برای

اهل گذشت‌نگری و پذیرش خطاهم نبود. در ریشه‌یابی این موضوع باید بگوییم تمامی اعضای ۱۰ نفره کادر مرکزی به ویژه حنیف‌نژاد، بر این باور بودند که در نهایت غرور مسعود رجوی ضربه خود را خواهد زد. غرور او بسان یک فطرت ثانویه شده بود. یادم می‌آید وقتی در خانه جمعی با او کشتی می‌گرفتم، در حالی که پشتش کاملاً به زمین بود و امکان تلکان خوردن نداشت، با می‌گفت مانور شانه را نگاه کن، مانور کمر را نگاه کن. یک زمین خوردن ساده را نمی‌پذیرفت، ماهر کدام زمین می‌خوردیم اعتراف می‌کردیم.

علی باکری، مسائلی را که در پایگاه فلسطینی‌ها در لبنان اتفاق افتاده بود، برای ما تعریف می‌کرد و می‌گفت، مسعود مدعی بود که اصغر بدیع‌زادگان و دیگر اعضا، صلاحیت نوشتن نامه برای رهبران فلسطینی را ندارند و این صلاحیت تنها پدرشان اوست، باکری می‌گفت: مسعود این کار هایش اصغر را متغفل کرده بود.

به اتاق یک‌بند یک زندان عمومی اوین می‌رویم. مدتی بعد از دستگیری‌های شهریور ۱۳۵۰، یک روز، حسینی مسئول زندان و جلال‌اوین، اصغر بدیع‌زادگان را به اتاق ما آورد. افرادی که در اتاق یک بودند عبارت بودند از: سعید محسن، مهدی فیروزیان، بهروز باکری، علی‌میهن دوست، محمود عسکری زاده، محمد حیاتی، مسعود رجوی، محمد بازرگانی و.. علت اینکه حسینی، اصغر را به آنجا آورد، این بود که بگوید شکنجه و سوزاندن بدن او توسط ساواک انجام نشده، بلکه در زمانی که در اطلاعات شهربانی بازجویی می‌شد، به این وضع در آمده است. در حالی که اصغر روحیه خیلی خوبی داشت، وارد اتاق یک شد و ما همه او را در آغوش گرفته و بوسیدیم. مسعود تنها کسی بود که زار زار گریه می‌کرد، برای اینکه بازجویی خود را با مقاومت اصغر مقایسه می‌کرد و یاد بر خودهای لبنانش افتاده بود. مشهدهی دیگر را نیز متهم کرد. ما همین روحیه بود که

در زمستان سال ۵۰ در اتاق یک از بند ۲ زندان عمومی اوین، ۴۰ نفر با هم بودیم. بسیاری از اعضای دستگیر شده سازمان به جز حنیف‌نژاد و رسول مشکین‌فام در آن جمع حضور داشتند. جمعی بود که هر کس گذشته خود و خطاهای مضاعف، در نهایت پیش‌بینی بنیانگذاران درست از آب در آمده و بالاخره غرور و ضربه خود ازاد و در سال ۵۳ ۵۲ غرور به غرور تشکیلاتی تبدیل شد و از زندان به بیرون از زندان پیام داد که چند عمل مسلحانه انجام شود تا موضع مجاهدین در زندان در برابر مارکسیست‌ها تقویت شود و این در حالی بود که سازمان در بیرون از زندان در فاز ایدئولوژیک به سر می‌برد و هر عمل مسلحانه عوارضی داشت.

“

سعادت ی در نامه خود به مسعود رجوی و مجاهدین پیرو او هشدار می‌دهد که ما باید خشم ضدامپریالیستی آیت‌الله خمینی را در معادلات استراتژیک‌مان به حساب بیاوریم. البته اشتباه آشکاری که رخ داد اعدام سعادت ی بود و خطای آشکار تر مجاهدین این بود که به جای توجه به محتوای راهبردی نامه‌او، روی اعدام او مانور دادند. در حالی که محتوای نامه، هشدار و فرصتی برای اصلاح خط‌مشی بود. به راستی برناتفتن و انکار حقایق این نامه را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ در حالی که سعادت از دوستان بسیار نزدیک مسعود رجوی بود و مسعود را قبله خود می‌دانست

لطف‌الله میثمی متولد ۱۳۱۹ از اعضای اصلی سازمان مجاهدین خلق در پیش از انقلاب و باجناب محمد حنیف‌نژاد از بنیانگذاران این سازمان است. وی پس از انحراف عقیدتی این سازمان با مسعود رجوی بر سر ریشه‌یابی این انحراف – که به‌زعم رجوی اولویت نداشت – اختلاف پیدا کرد. میثمی که در ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ بر اثر انفجار بمب دست‌ساز در خانه تیمی از دو چشم نابینا شد، هم‌اکنون صاحب امتیاز و مدیر مسئول ماهنامه چشم‌انداز ایران است که به لحاظ فکری با افراد گروه غیرقانونی نهضت آزادی نزدیکی دارد.

دوستان و آشنایان زیادی از من می‌پرسند که مسعود رجوی کجاست؟! این پرسشی است که همه از هم می‌پرسند ولی پاسخ مناسبی دریافت نمی‌کنند.

سال ۱۳۵۸، میدان توپخانه
از اتوبوس پیاده شدم. پسران و دختران جوان در میدان مشغول رژه و شعار بودند. مسعود رجوی می‌گفت مسئولان جمهوری اسلامی توانایی مقابله و یارای مقاومت در برابر امپریالیسم امریکا و غرب را ندارند و سازماندهی میلیشیا گامی است برای مقابله با امپریالیسم و حفاظت از آزادی و استقلال و تمامیت انقلاب ایران. شنیده می‌شد که دولت موقت مهتدس بسازگان مانند دولت کروئسکی، پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه است و مجاهدین، خود را برای اقدام لنینی و کامل کردن انقلاب ضدامپریالیستی آماده می‌کنند.

روزها، ماه‌ها و سال‌ها سپری شد. رهبران سازمان از فرانسه و بعد از آن از عراق سر در آوردند. مسعود رجوی به دامان حزب بعث و صدام پناه برد در حالی که جوانان وطن، برای دفاع از استقلال مملکت، با گلوله‌های سربازان بعثی، یکی‌یکی در خون خود می‌غلتیدند. این در حالی بود که برادران مجاهد در سال ۱۳۴۹ برای نجات شش نفر از دوستان زندانی‌شان در دوسوی هواییابی را ربودند و در عراق فرود آمدند. بعثی‌های عراق سعی کردند با شکنجه‌های طاقت‌فرسا آنان را زار یا دادراروند. خوشبختانه موفق نشدند و برادران مایه پایگاه‌های فلسطین در لبنان منتقل شدند.

قیام خودجوش، ملی و سراسری مردم عراق
با هم روزها، ماه‌ها و سال‌ها سپری شد. بعث عراق به رهبری صدام، در پی اشغال کویت با لشکریان امریکا و ۲۶ کشور طرفدار غرب رویارویی نظامی پیدا کرد و ناچار، بدون دستاوردی کویت را رها کرد. مردم عراق اعم از شیعه، سنی، کرد و یزیدی به دنبال دوشاغلگری بدون دستاورد، به یک قیام سراسری در عراق دست زدند. قیامی کاملاً

ملی و خودجوش که از قاعده مردم شروع شده، نه سران عراق در آن دست داشتند و نه سران امریکا و دیگر کشورها اعتراض جدی بعثی‌های عراق و ناگامی‌هایشان در جریان اشغال ایران و کویت بود. بعث عراق به حمایت امریکا و آقای رامسفلد و مجاهدین به رهبری مسعود رجوی به سرکوب این قیام خودجوش، سراسری و مردمی عراق پرداختند. مسعود رجوی در کنار دشمن مردم عراق و همراه امپریالیسم امریکا بود. اما شعارهای اول انقلاب به این زودی از یادش رفته بود؟ رهبری سازمان به این نوسان آشکار و گردش ۱۸۰ درجه‌ای راهبردی چگونه پاسخ می‌دهد؟

۱۰ سال از این قیام ملی گذشت. در این ۱۰ سال، امریکا عراق را بمباران می‌کرد. در نهایت در مارس ۲۰۰۳ (اسفند و فروردین ۸۱ و ۸۲) کار به اشغال عراق کشید. اشغالی که در سال ۲۰۰۶، جز فاجعه هیچ چیز به آن نمی‌توان گفت. قبل از اشغال ایران و مجاهدین در آن نداشت و به قول ابوما با بعث عراق شعارهای ضدامپریالیستی و ضدامریکایی می‌دادند ولی به سرعت پرچم سفید را بالا بردند و بعد با امریکا وارد مذاکره و سازش شدند. از آن زمان تاکنون تنها حامی‌شان امریکا بود. مجاهدین در آنجا نه تنها با جناح‌های قانوننگرای امریکا کار نمی‌کردند بلکه پیوندهایشان تنها با نئون‌کاها با محافظه کاران جدید امریکایی بود که به قول جورج سوروس از دو مؤلفه بنیادگرایی یعنی بنیادگرایی بازار و بنیادگرایی مذهبی برخوردار بودند.

نه‌با آن سازماندهی میلیشیا یی ضدامپریالیستی و نه به این همکاری با نئون‌کا‌های بنیادگرای امریکایی. مسعود رجوی این واژگونه را بهیبردی و این شکست استراتژیک را چگونه می‌تواند تبیین کند؟ چگونه می‌تواند پاسخگوی نسل پرسشگر ایرانی و توده‌های سازمانی باشد؟ می‌بینیم که رهبری سازمان، نگاه راهبردی و آیدئنگر نداشت. متأسفانه